

## قمر آریان

بانوی با ذوق و دانشمند خانم قمر آریان که از مردم خراسان است بسال ۱۳۰۱ خورشیدی در شهر مشهد زائیده شده اینک ۳۳ سال دارد بشوهر رفته ولی هنوز فرزندی پیدا نکرده است .

بانوی نامبرده دارای پایه دکترای ادبیات از دانشگاه تهران است و پیشه اودیری است و در اداره کل هنرهای زیبا کار میکند . بزبانهای فرانسه و انگلیسی و تازی آشنایی دارد .

پدرش آقای عبدالوهاب دارای دانشهای دیرینه ونووبارفتن بروسیه زبان روسی را هم میداند مادرش جلاله نام و پیشه پدر او بازرگانی است .

این بانوی سخنور گرچه در پیروی از سبکهای گذشته بی قید است ولی شیوه عراقی سخنوران بزرگی مانند سعدی وحافظ را دوست دارد . تاکنون سه هزار بیت شعر سروده و اندیشه چاپ دیوان خود را ندارد بدین آرزوست که در ایران امروز هم نویسندگان و گویندگان بزرگی مانند نویسندگان و سخن سرایان نامدار کشور های دیگر بدید آیند .

از نوشته ها و یادگارهای ادبی دیگر ایشان : رساله‌ای درباره تحول غزل در ادبیات فارسی - رساله‌ای درباره شمس تبریزی - رساله‌ای درباره زن در قرآن و مجموعه داستانهای کوتاه میباشد که این داستانها را از نویسندگان بیگانه فارسی ترجمه کرده است . اینک چند نمونه از سروده‌های ایشان یادداشت میشود :

### راز نهانی

ماجرای مساه بمن راز نهانی گوئی	ماجرای دل انگیز جوانی گوئی
بارها رفته سخن زانچه میان من وتست	باز از آنچه من دانم و دانی گوئی

در سرا پرده ات ایماه چها میگذرد  
که رخ والهات اینگونه بماهینگرد

وه که درظلمت شب بازچه زیبایی تو  
تشنه جام ازل هستی در کام وجود  
جلوه گاه دل ماتمزده مائی تو  
رمز و ایمانی از آن عالم بالائی تو  
اینچه رازی است در انوار تو گردیده نهان  
که پر ابهام نموده است سرپای جهان

اشکها ریخته در دامنت ای اختر عشق  
رخ ماهت زچه اینگونه خیال انگیز است  
داستانهاست در اوراق نوای دفتر عشق  
از چه گسترده ای از اوج فلک شهپر عشق  
هست ای شبرو بیناک کجا مقصد تو  
کیست معبود تو و هست کجا معبد تو

مگر آنجا که توئی چهره دل داری هست؟  
مگر آنجا بود از حسرت و حرمان اثری  
یا ستمگر بتی و عهد شکن یاری هست؟  
یا ترا با دل خود کام سرو کاری هست؟  
ورنه باد لشدگان چیست که دمسازی تو

با همه نیر و بم هستی ما سازی تو  
بهر ما جلوه دهی چهره جانانه ما  
با همه دلشدگان گوئی افسانه ما  
شاید ای مه نوهم از باده ما سرمستی  
یا که مخموری از نشئه پیمان ما

آری ای مشعل عشاق تو هم شیدائی  
زین سبب جلوه گه سوز و گداز مائی

## قمر ( قاجار )

این بانواز زنان نامدار قاجار و در اندرون شاهزاده علیشاه ظل السلطان بوده  
دو نمونه زیر از سروده های اوست که در خیرات حسان نوشته شده است :

نمیدانم چرا پیش رقیبان      سخن پرسند از عاشق ، حبیبان

\*\*\*

اندر سر کوی تو بسی منتظرانند      شاید از لطف تو از خانه در آیی

\*\*\*

مرغ پر ریخته در دام توام ایصیاد      چند سنگم بزنی قوت پروازم نیست

مجمع محمود نسخه خطی کتابخانه ملک مینویسد : ( قمر صلیبا به عمومی  
حسینقلیخان میرسد . بعد از رحلت ایشان این درست ذات را بنحدمات ظل السلطان  
نامزد فرمودند . در آن سر کار به امر معروف مشغول و این آیات از نتایج طبع اوست  
که ثبت شد . دو بیت دیگر علاوه بر سه بیت بالا دارد که همانها در زیر  
آورده میشود :

نمیگویم مکن با من تو بیداد      ژ بیداد تو دل شاد است ما را

\*\*\*

گر کشی در مرا به بخشائی      وی از بندگی نمی تاہم





کسماتی ( شمس جهان )

## کسمائی

بانوشمس جهان کسمائی سال ۱۲۶۲ خورشیدی در یزد به جهان آمده ، اینک نایگزین تهران است و بکارخانه داری و مطالعه میبردازد . پدرش خلیل پیشه‌اش بازرگان و مادرش همایون نام دارد . این بانوی سخنور دارای دانشهای دیرینه و آشنای بزبانهای روسی و ترکی است . بیشتر در گردش بوده و افزوده بر شهرهای ایران بهمه جای خاک شوروی و نیز کشور عراق رفته شوهری داشته که در گذشته و از او دارای یکتا دختری است که زناشویی کرده است . آرزوی این سخنور سالخورده نخست پیشرفت ادب و پس از آن ترقی ایران است دارای پانصد بیت شعر منتخب و او را قیام پراکنده‌ای از شرمیباشد . چهار نمونه از سروده‌های او در اینجا نوشته میشود .

### اشرف مخلوق

من اگر اشرف مخلوق ز نوع بشرم	بس چرا همچو بهائم بهستم باز برم
آدمم گر بحقیقت ز چه بیچاره شدم	پیش انظار اجانب خجل و بیهنرم
فرق مابین من و حضرت انسان اینست	اوست بینا و شناوا ، همه من کور و کرم
وطنم روی زمین است نه در جوف قمر	زیر یابم همه زر ، عجز بهم سایه برم
در جهان ملت ایران به اصالت مشهور	بهمین نقطه بود فکر و امید و نظرم

### عمل

ما که پرورده شرقیم وز سر چشمه نور	از چه در ظلمت جهل و زتمدن شده دور
غرب از سمی و عمل مختلوع طیاره	ما ز فقدان عمل گوشه نشین یا محجور
پرتو نور تو ای مهر فروزنده چرا	کرده اینقدر مراسم اساکت و محبوب و هیور

بسکه از فیض طبیعت شده‌ام مستغنی  
آسیابی ز قناعت شده گمنام و حقیر  
نیست حاجت به اثاث و نبود گنج ضرور  
غافل از آنکه اروپا ز رقابت مقهور

### آئین برتری

در کهنه ملک جم خوش دیده میشود  
آیا کجا شدند زنهای کشوری  
صد ها هزار مردان لشکری  
شاید که در جهان برچیده میشود  
آنها که قرنها کردند سروری  
چون نیست معرفت هستم بیخبر  
رسم بزرگی و آئین برتری  
از مهر خواهری لطف برادری  
از ضرر زیاد و کم منجیده میشود  
ما را کلام حق کرده است رهبری

### جهان زنان

در بر اهل یقین و صاحب وجدان  
دوره آزادی است و روزرهای  
مطلب بهت آوری است عالم نسوان  
جاهه غفلت چسود چاک نمودن  
ما زن و مرد از چه روی سر بگریبان؟  
خود رسد این وقت هرج و مرج پایان

## کامله بیگم

تذکره روز روشن و تذکره الخواتین نیز در باره این زن سخنور چنین نوشته‌اند.  
کامله بیگم از جوان موزون طبع سخن سرای زمان اکبر شاه هندی بوده . رباعی  
زیر در مرثیه شیخ فیضی فیاضی از دست :  
فیضی مغرور این غم که دلت تنگی کرد      یا پای امید عمر تو لنگی کرد  
میخواست که مرغ روح بپندرخ دوست      زین واسطه از قفس شب آهنگی کرد

## کنیز فاطمه

چنانکه تذکره روز روشن نوشته کنیز فاطمه مادر شاه سلیمان کابلی بوده و  
شهرزیر از خود اوست که نقش نگین نموده :  
سزدگه فخر برد آسمان بدورانم      کنیز فاطمه و مادر سلیمانم



## کوکب (شیرازی)

طبق نوشته تذکره الخواتین کوکب نخاس ستاره دختر افصح المتکلمین شیخ  
الشعراء مصلح الدین سعدی شیرازی است این مطلع اوراست :  
عشقبازان رو بسوی قبله آن کوکنید      هر کجا محراب ابرویش نماید روکنید

## کوکب

کوکب خانم از زنان سخنور امرودزیست که در کتاب ( بهترین اشعار )  
اثر پڑمان بختیاری دو بیتی از سروده های او درج گردیده است که در اینجا  
نوشته میشود :

در دایره جهل بجز ماتم و غم نیست      برخیز که این مسکن ماتمزدگان است  
درکنج قفس تا کی و تا چند نهانی      با جهد بدر پرده که وقت طیران است

## کو کب خراسانی

ای بانوی باذوق و پرمایه که درجه دانش و توانائی او در جهان سخنوری از نمونه شعرهای او که در زیر نوشته میشود بخوبی نمایان است از مردم خراسان بوده وای در تذکره هائی که نگارنده دیده و نام آنان در این کتاب برده شده سرگذشتی بنظر نرسید که زادگاه و خانواده و سالمه زایش و درگذشت وی را نشان بدهد. باشد مگر در آینده این گره گشوده شود :

گل صبحدم از شاخ بر آشفتم و بریخت  
با باد صبا حکایتی گفتم و بریخت  
بد عهدی عمر بین که یکپخته ز شاخ  
گل سرزد غنچه کرد و بشکفت و بریخت

• ❖ •

چشم بد روزگار دیدی که چه کرد  
بیمبری آن نگار دیدی که چه کرد  
از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت  
دیدی که چه کرد یار دیدی که چه کرد

• ❖ •

اگر که یار بکشتن نکرد یاری ما  
امید ما بود از زخمهای کلاری ما

• ❖ •

چه نالم از جفای قاتل خویش  
که دیدم آنچه دیدم از دل خویش

• ❖ •

بمن چشم عنایت دارد آن ماه  
اگر بر هم گذارد آسمان چشم

## کوکب غفاری

قطعه ( یاد جوانی ) زیر از بانویی بنام کوکب غفاری در نامه ماهانه (سپید و سیاه ) چاپ تهران دیده شد که بمناسبت روانی و زیبایی آن در چاپ نخستین این تذکره نقل گردید ، بر خود اوست که شرح حال و عکس و شعرهای بیشتری برای نوشتن در چاپ دوم بفرستند تا بهتر حق ایشان ادا گردد :

### یاد جوانی

همچنان هست و خراب از می نیام امشب	بسر افتاده مرا شور شبام امشب
بیرم نیست دگر کالک و کتابم امشب	یکطرف جام می و طرف دگر روی نگار
شور و شهناز تو با چنگ و ربام امشب	مطر با چنگ کن از پرده برون این آهنک
شده ام هست و دگر نیست حسام امشب	ساقبا پر کن از این می دوسه جام دگر
صبح امید من است یا که بخوابم امشب	یارب این نعمت و این فروشکوه امشب
وای اگر خود نشناسم و نیام امشب	(کوکب) بخت مرا هیچ منجم نشناخت
بسر افتاده مرا شور شبام امشب	شده از دست مرا عمر و جوانی اما

## گنایگم

طبق نوشته تذکره صبح گلشن گنایگم  
 دختر علیقلیخان والهداغستانی وهمسرا عمادالدوله  
 فازی الدین خان بهادر بوده است . صبح گلشن  
 اینگونه درباره او مینویسد : « . . . هر یکی از  
 خبیران بصیر و بصیران خبیر او را گل رعنا  
 گلستان کمال حسن و جمال صوری و معنوی می-  
 انگاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیری  
 اشتهار داشت یعنی جسمش بوزن نه سیر بود ؟ )



اگر چه در عظمت و وقار همسنگ کوه مینمود . ابیات زیر نمونه ای از اندیشه تابناک اوست :  
 تا کشیدی از نزاکت سر مه دنباله دار شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا  
 جگر پرسوز دل پر خون گریبان چاک و جان بر لب

قضا را شرم میآید ز ساهانی که من دارم  
 تذکره مشاهیر النساء بخش گلشن ناز نسخه اردوی ویژه کتابخانه ملی آقای  
 پرفسور محمد باقر پاکستانی استاد و رئیس قسمت بخش فارسی دانشگاه کراچی لاهور  
 نام شوهر این زن سخنور را عماد الملک بهادر نوشته و ابیات زیر را نیز نمونه هایی از  
 سوزش درونی او آورده است :

از حال ما پیرس که دل چاک کرده ایم لغت جگر بریده ، ته خاک کرده ایم



فواره زهر گوشه شراره برزد از تاب ترشح گره گوهر زد

## گلبدن

تذکره صبح گلشن در باره گلبدن بیکم نوشته است که دختر نیک اختر با بر  
پادشاه بود بجمال صوری و معنوی و موزونی طبع و سخن پردازى والادستگاه . بیت  
زیر ازوست :

هر پرروئی که او با عاشق خود یار نیست      تویقین میدان که هیچ از عمر بر خوردار نیست

## گلبن

تاریخ عضدی مینویسد : (این بانو دختر حسینقلیخان برادر فتحعلیشاه قاجار  
خط شکسته را بسیار خوب مینوشته طبع شعر داشته و دو بیت زیر را نیز نمونه  
آورده است :

چشمه آن لب از چشمه حیوان بهتر      منزل و منظر از روضه رضوان بهتر  
آنکه در بندگیت داده سرو دستاری      بودن در گهت از تخت سلیمان بهتر

## گلچهره

تذکره الخواتین درباره این زن نوشته است که گلچهره بیکم نیز دختر دیگر  
بابر شهریار هند است . گاهگاهی شعری میگفته و این بیت ازوست :

هیچک آنشوخ گلر خسار بی اغیار نیست  
راست بوده است آنکه در عالم گلی بیغار نیست

## گلشن

تذکره مشاهیر النساء قسمت پنجم ناز نسخه اردوی ویژه کتابخانه ملی آقای  
پرفسور محمد باقر پاکستانی این زن را گمنام دانسته و بیت زیر را او نمونه آورده  
است :

بخیال قد رعناى توای غیرت گل      سرو آهی شد و از سینه (گلشن) برخاست

## گوهر بیگم آذربایجانی

گوهر بیگم زن دانشمند و سخنوری بوده . سخنان زیر که خود را بدان  
ستوده از تراویده های اوست : این ادبیات از کتاب خیرات حسان گرفته شده است :

### اعجازمو

اگر بیاد دهم زلف عنبر آسارا	به دام زلف کشم آهوان صحرا را
گذار من بکلیسا اگر فتد روزی	به دین خویش کشم دختران ترسارا
بیک نگاه دو صد مرده میکنم زنده	خبر دهید زاعجاز من مسیحا را

## گوهر

این بانوی سخنور بنام حاج گوهر خانم دختر موسی خان قاجار از مردان نامدار دستگاه قاجاریه در زمان فتحعلیشاه قاجار و مادرش حاج طیفون خانم فرزند آن پادشاه بوده . بنابنوشته کتاب خیرات حسان در ستاره شناسی و دانش فلکی نیز دست داشته شعر بسیار خوب می گفته از اینها گذشته زنی پاکدل و مهربان و خوششغوی بوده . يك چهارپاره و دو بیت از يك چکامه و يك بیت از چامه ای نمونه آورده که در زیر چاپ میشود :

ای خالق خلق زانکه تو غفاری      جز معصیت نکرده ام من کاری  
نازند بطاعت تو خلق و تو من      جز لطف عمیم تو ندارم یاری



پیغمبری که اشرف اولاد آدم است      يك پایه ای زمینبرار ، عرش اعظم است  
ختم رسل ، شفیع جزا ، فخر کاینات      مخلوق خلق و خالق مخلوق عالم است



ای صبا نافه از آنظره تو آهسته گشای      که در این سلسله زلف ، گرفتاراند



دیوان این بانوی هنرمند در سال ۱۳۱۹ هجری قمری بنخواستش شادروان احمد خان فاتح الملک بخط محمد اسمعیل فرزند ملا محمد خوانساری چاپ شده و دارای چکامه ها چامه ها و چهارپاره ها و تضمینی از چامه شیخ اجل سعدی شیرازی میباشد که بر روی هم به شش هزار بیت میرسد چکامه ها بیشتر در ستایش پیشوایان دین ؛ ناصرالدینشان قاجار ، عزت الدوله ، فخر الدوله و مهد علیاست .

چکامه ها بروش عراقی و چامه ها بیشتر بیروی از طبیعات و بدایع شیخ سعدی و گاهی از خواجه بزرگ حافظ شیرازی است. اینک نمونه هایی چند چامه ها از چکامه ها و چهارپاره های گوناگونش :

### بی ثباتی ایام

تا بتوانی بکش رطل و بط و جام را      نیست بقاء و ثبات گردش ایام را  
تا که میسر شود باده خور و عشق باز      کانش سودای عشق پخته کند خام را  
کعبه من کوی تو قبله من روی تو      بهر طواف تو من بسته ام احرام را  
کردن عشاق را زلف تو زنار بس      باز چه سازد دگر سیبچه اسلام را

### پیام دوست

ای بیک پی خجسته که داری پیام دوست      باز آی تا که بذل کنم جان بنام دوست  
گر خون ما بغمزه بریزد سزا بود      دانیم فقر خویشتن و احتشام دوست  
بودم اگر چه خسرو ملک وجود خویش      اینک شدم بصدق و ارادت غلام دوست  
سربسر نمیکنیم اگر چشم ما کند      بر عاشقان چو فرض بود احترام دوست  
سرتا پای گوشم و آنهم در انتظار      تا بشنوم از آن لب شیرین کلام دوست  
عمری بدین امید شب و روز میکنم      تا کام گیرم از اب یاقوت فام دوست  
این افتخار بس بجهان (گوهر) ترا      کاندر درون جان و دولت شد مقام دوست

### دامان دوست

ای سلسله جانها کیسوی چو چوگات      سرها بنگر چون گوی افتاده بمیدانت  
دلها زخم زلفت چون برگ فرو ریزد      گریه باد صبا خواهد شد سلسله جنبانت  
شام همه سر برزد در کشور و صبح ما      چون کوکب بخت ما سرزد ز گریبانت  
بر شوق پیفزودم چندانکه نظر کردم      دل سیر نمیگردد از سیر گلستانت  
پیوند که سخت آمد هیبت که هست آید      گر ره بوصولت نیست خو کرده بهجراتت  
در بند بر آزادی، حسرت نبرم هرگز      فرخنده دلی باشد کافتاده بزندان



تا روی ترا دیدم روی از همه بوییدم  
 لعل تو مسیح اندیش زلفین تو کافر کیش  
 دامن مکش از دستم دست من و دامانت  
 خود مهر ندیدم هیچ از کفر مسلمانیت  
 چون (گوهر) اگر پیوند داری تو بجانانت  
 از طعن حسود ای دل چندین زچه اندیشی

### شمع شب افروز

یارب آن شمع شب افروز که جانان من است  
 آنکه دارد برخش مجمع زیبایی را  
 بتماشای گل و لاله مرا حاجت نیست  
 بارخ افروز او شمع به محفل افروز  
 حاصل عشق بتان خود همه جان باختن است  
 دردها بس بنهادی بدل از درد فراق  
 آنچه زیبا رخ شمشاد قدم هر چه کند  
 گفت (گوهر) نه دل تو است که در بند بلاست  
 زچه رو در طلب سوختن جان من است  
 چه غم از حل دل زار پریشان من است  
 چون خط طلعت او سوری و ریحان من است  
 زانکه شمع رخ او شمع شبستان من است  
 عقل در باختن جان زچه حیران من است  
 کی دگر در پی کوشیدن درمان من است  
 نتوان دم زدن از جور که سلطان من است  
 ای دو صد یوسف مصری که بزندان من است

### خرمن گل

آنچه از عمر شمردم شب دوشین بود  
 شمع فرسوده ولی تاب سحر بستر من  
 دامنم بود پراز لاله از آن خرمن گل  
 کس نداند که چه دیدم از آن حور سرشت  
 بسکه بوییدم و بوسیدم آن چنبر زلف  
 گاه آن خرمن سرینش مرا بستر شد  
 گشتم از بوی خوشش بیخبر از خود نه عجب  
 تادم صبح لبام بلب نوشین بود  
 روشن از شمع مهرو ماه و پروین بود  
 گردنم رشته از آن سلسله پرچین بود  
 حاصل عمر که دیدیم بگیتی این بود  
 نفس از رایحه طره او میکین بود  
 گاه آن کیسوی پرچینش مرا بالین بود  
 چون در آغوش مرا خرمنی از سرین بود

(گوهر) کام تو را داد اگر جان بستد

دلبر ما نتوان گفت گران کاین بود

### رحمت حق

یارب آن طره طرار در خونخوارانند  
زان دو کافر که نگهداردمی جانب دل  
ایصبا نافه از آن طره تو آهسته گشا  
نرگسانیکه سراز خواب گران برفکنند  
رو بمیخانه زمستان بنگر عجز و نیاز  
عیب ما باده کشی نیست اگر درنگری  
(گوهر) چندبری درخم آن طره پناه

### بزم روشن

تا بر تو جمال تو عکسش بچام ماست  
رمزی است باده را ز حلال و حرامیش  
ما را ز درد هجر نباشد شکایتی  
برخیز ای ندیم، نشان شمع را فرو  
ما را به صبح و شام نباشد تعلقی  
امروز ما نه عاشق و رندیم از ازل  
(گوهر) گرچه نیست ترا لؤلؤ و کهر

### بی صبری

آن کیست کاندرا آمدن صبرم بیغما میبرد  
نازم خدنک شست او هشیار گیرد مست او  
از نفعه مشک خطا پیراهن صبرم قبا  
عیب مکن ایرهنمون کزدیده ریزد جوی خون  
با آن نکارتند خوز اسرارها رهزی بگو  
تا چند گوی زاهدان، بومی ره یار از قفا  
در حیرتم گز رفتنش آیا چه از ما میبرد  
دل داده ام بردست او از غمزه اش تا میبرد  
هر دم که از زلفش صبا بومی بصحرا میبرد  
یوسف نماید روی چون، تاب از زلیخا میبرد  
اندک مکیر این آب جویکن سیل دریا میبرد  
او خود مرا با صد جفا زنجیر برپا میبرد

از غمزه های دلکشش کس دل ندارد در برش      دلها ز چشم کافرش از پیر و برنا میبرد  
(گوهر) تو در چهره بتان داری نفاذ حکمت مخوان  
عشق رخ خوش منظر لن حکمت زدانا میبرد



خیز از تنگدلی رو بفضائی بکنیم      اندر آن منظر خوش نشو و نما می بکنیم  
عمر ما بکسره در رنج و بطالت بگذشت      فکر مینای می و کنج سرای می بکنیم  
عمر بگذشته بیابم زخم طره شبی      روز گر با تو چنین حور لفا می بکنیم  
یکدمی خیز و چو طاوس بیستان بهرام      تا در اطراف چمن سیر و صفای می بکنیم  
شاید از وصل تو ای یار دل آرام بدل      زردهائی که نهفتیم دوائی می بکنیم  
جام دادیم گرو خرقه گرفتیم عوض      تا در آن خرقه سالوس ربائی می بکنیم  
عیب (گوهر) منماید که شاید ما را      چون در ایام شباب است خطائی می بکنیم

#### حاصل عمر

جام می گرز طرب از کف دلبر گیرم      عمر بگذشته به پیرایه سراز سر گیرم  
گر مرا سیم وزری نیست در این فصل بهار      سبحه در رهن گذارم می احمر گیرم  
بیخ امید مرا گر تو بکندی ز جفا      من نه آنم که روم دلبر دیگر گیرم  
گر بجز جام بگیرم بجهان عیب مکن      حاصل عمر همین است که ساغر گیرم  
غیر از اینم نبود در دو جهان هیچ هوس      کام از لعل لب شاهد شکر گیرم  
من نه آن عاشق رندم بزمانه (گوهر)      می و معشوق نهم تقوی و دفتر گیرم

#### دل تنگ

تنگتر شد دلم ایدوست از آن تنگ دهانت      بمیان تو که لاغرترم از موی میانت  
عهد کردم که پیوشم نگه از روی تو بازم      نگران میکنم گوشه چشم نکرانت

#### دام زلف

هر که بدان دام زلف دانه خال تو دید      پای زغم بر فشرد دست ز جان بر کشید  
زهر بجام از نهی از تو بیاید گرفت      بوسه بجان اردهی از تو بیاید خرید

تا بدم دستخیز هوش نباید ز شوق هر که ز جام وفا شربت وصلت چشید

### عشوه فروشی

شکن زلف مسلسل برخت بر زده خانه صبر مرا آتش بر در زده  
دوش در بزم که بودی مکن ای بارنهان آشکار است ز چشم تو که ساغر زده  
داده بر چشم سیه عشوه فروشی تعلیم از پی بردن دل حیل دیگر زده  
سرتسلیم نهاده است به پشت زوفا تیر مژگان جفا از چه (بگوهر) زده

### بخشی از يك چكامة (درستایش حضرت امیر «ع»)

نقطه زردین چرخ گشت هویدا گشت منور جهان و طلعت زیبا  
بهر صبوحی کشیم با ده گل رنگ رطل دمام زدست شاهد رعنا  
درج پر از گوهر است ابر به بستان برج پر از کوکب است دامن صحرا  
صفحه هامون زلاله رشک جنان شد عارف و عامی روند بهر تماشا  
نقشه دیبا زبس فکنده به بستان طره غلمان زمین و چهره حورا  
ژاله کله بر نهاده بر سر لاله رشك کلاه کیان و افسر دارا  
فرش ستبرق بگسترید زمین باز نکبت عنبر گرفت توده غبیرا  
باغ برخسار باد غالیه ساشد ابر نیستان فشاند لؤلؤ لالا  
بسکه بر آورد خاک سبزه وریحان سطح زمین پر کشید خیمه خضرا  
لاله شکفته بیباغ چون دل وامق گشته رخ بوستان چو طلعت عذرا  
قطره باران نشسته بر گل سوری هه چو عرق بر عذار شاهد رعنا  
آی به بستان دمی نگر رخ دلبر جنت حورا ندیده تو بنیابا  
لب بگشود است غنچه تا که بگوید مدخ و تنای ولی ایزد دانا  
مظهر دین عقل گل ، محل مشیت شاه ولایت امیر یثرب و بطحا

### بخشی از يك چكامة (درستایش پیمبر بزرگوار)

دوش آمد مرا مهمی بو ذاق روشن از عکس خود نمود رواق

طاق ابروی او همانا جفت  
 تار گیسوی پر خمش بودی  
 بود رخسار او میان دوزلف  
 بود در خومی و دل آرازی  
 بود معروفتر برش از سیم  
 آفتاب طلوع طلعت او  
 بسکه بودی لطیف از حله  
 همچو جعدش بریده صد پیمان  
 غمزه اش بر دل غمین ناخج  
 با چنین جلوه های طاوسی

جفت ابروی او بخوبی طاق  
 رشته ، بهر گردن عشاق  
 صدق ماتا میانه دو نفاق  
 یوسفی نی ز دوره اسحاق  
 بود مشهور تر رخش ز آفاق  
 رمز اشراق گفت از اشفاق  
 میدرخشید آن سپیدی ساق  
 همچو زلفش شکسته صد میثاق  
 مژه اش بر تن حزین مزارق  
 آمدی بهر پرسش عشاق

دو بیت از یک چکامه (مربوط بفخرالدوله)

چون خورشید خاور سرزد از دریای آب

ما من از در آمد با رخی چون آفتاب

دو لعلش آب حیوان در دو چهرش ارغوان

در دو چشمش مکر و دستان در دوزلفش پیچ و تاب

چهار پاره ها

گر هیچ نبرده ایم فرمان ترا  
 کردیم گنه از آنکه میدانستیم

خوردیم مدام خون احسان ترا  
 لطف و کرم بدون پایان ترا

•••

ما منت صاحبان افسر نکشیم  
 باقامت و رخسار و لب لعل نگار

جز از کف پارچام و ساغر نکشیم  
 منت ز نهال خلد و کوثر نکشیم





گیتھی

## گیتی

این دوشیزه سخنور که در چاهه سرایی بهمین نام «گیتی» تخلص مینماید بسال ۱۳۱۵ خورشیدی در شهر تهران با بهمان هستی گذارده پدر دانشمندش سر کلاسر هنک مهندس ایروانلو است که در نوشتن نمایشنامه‌ها و داستانهای اجتماعی شهرت دارد.

گیتی سخنوری خوش ذوق است، از روشهای گوناگون سخن در چاهه سرایی دست دارد سخن پردازی را از دوازده سالگی آغاز کرده و تراویده هایش نماینده حالات درونی و احساسات لطیف و طبع روان اوست

گیتی اکنون دانشجوی بخش دوم دبیرستان است و آینده روشنی را در پیش دارد چند چاهه زیر نمونه‌هایی از چاهه‌های دلکش او میباشد:

### باده امید

مست و خراب سر کس شهبازی کیستی	ای دل‌بگو که معو تماشای کیستی
آخر بگو که واله و شیدای کیستی	رسوای عالمی شدم ای دل خدایرا
ای باده امید به مینای کیستی	هر کس که دیده ایم چو ما بود نا امید
ای گوهر مراد بدریای کیستی	بگذشت عمر ما همه در جستجوی تو
(گیتی) بگو که طالب و جویای کیستی	همچون نسیم نیست تر الحظه‌ای قرار

### عشق من

عشق من آتش دل صد آفتاب بود	مهر تو ای گریخته نفس بر آب بود
اما سیاه چشم تو امشب غرق خواب بود	شب تا صبح نغمت دو چشمم ز سوز اشک
روزی خبر شدم که بنایش در آب بود	کاخی که اشک و آه منش با امید ساخت
وصل تو موج آب نبود و سراب بود	با کام تشنه چشمه گمان کردمت ولیک
تنها گناه پای من اینجا شتاب بود	لفزید پای من بسراشیب های عشق
گویی که بوسه‌های لب‌ت چون شراب بود	مستم هنوز از اثر بوسه‌های دوش
آری نگاه چشم تو برگ کتاب بود	میخواندم از نگاه تو نامهربانیت



## دل سوخته

دور از تو در این شهر مرا هم نفسی نیست  
خواهم که ز دست تو کنم ناله و فریاد  
تا داد دلم از تو ستمگر بستاند  
از حال دل مرغ گرفتار چه داند  
(گیتی) چه تو اسکرده که از جور زمانه  
دیگر به دل سوخته ماهوسی نیست

## در راه محبت

چون نه خود آگه ز آغاز و ز انجامیم ما  
پخته عشقیم و در راه محبت رهسپار  
عاشق از بدنامی معشوق دل زونکسلد  
تا که در آغوش من بودی دلم بیتاب بود  
کامها بگرفته اند از یاری رنج فراق  
دامن آلوده ای دارند و کس آگاه نیست  
هر گزای گیتی غم امروز و فردا را مخور  
زانسبب دالم بفکر باده و جامیم ما  
ایرفیق نیمه ره پنداشتی جامیم ما  
ترک ما گفتی چو بشنیدی که بدنامیم ما  
رفته در آغوش اغیار وجه آرامیم ما  
در ره دلدار جان دادیم و ناکامیم ما  
پاکدامانیم و در این شهر بدنامیم ما  
چون نه خود آگه ز آغاز و ز انجامیم ما

## چشم بوسه خواه

چشمش سیاه بود و سیه تر ز رنگ شب  
گویی بسان ماه، رخس آفریده اند  
سرتا پیا گناه و زبا تا بسر گناه  
چشمش هزار بوسه طلب میکند ولی  
زلفش دلی ز چشم سیاهش سیاهتر  
یا همچو آفتاب ز صد ماه ماهتر  
هر عضو او ز عضو دگر پر گناهتر  
لبهای او ز دیده او بوسه خواهتر  
فردا . . .

ای همسفر پرستو، بگشای پال و پر  
از روی شهر مرده که از دست داده است  
در راه آفتاب طلایی شهر عشق  
ما پیر گشته ایم در این شهر تیره روز  
تا از دیار تیره غمها سفر کنیم  
مردان پایدار و مبارز گذر کنیم  
سرمست و پایکوب غزلخوان روان شویم  
شاید بشهر روشن فردا جوان شویم